

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید مهدی بخشی معاون گردان مالک اشتر

از لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص)

# زخم ترکش صورت داداش مهدی را زیباتر کرده بود!

■ احمد محمد تبریزی

شهید مهدی بخشی تنها ۲۳ سال داشت که به عنوان معاون گردان مالک اشتر لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در جریان عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. شهید بخشی از همان دوران جوانی با حضور در لبنان تجربیات گرانبهایی کسب کرده و آنها را در جبهه‌های دفاع مقدس به کار می‌بست. دوستان و همزمانش او را در جبهه به شجاعت، مهربانی و قدرت فرماندهی می‌شناختند. پیکر شهید بخشی بعد از شهادت پس از ۱۰ سال به میهن بازمی‌گردد و خواهر شهید، پروانه بخشی در گفت‌وگو با «جوان» از روزهای سخت بی‌خبری و خاطرات برادرش می‌گوید که در ادامه می‌خوانید.



فضای خانوادگی تان در کودکی چگونه بود و شهید بخشی در چه فضایی بزرگ شد؟
واحد راننده اتوبوس بود. پدرمان از شهرستان محلات به خیابان پیروزی آمد و برادر هم در این محله متولد شد. مهدی چهارمین فرزند و دومین پسر خانواده بود و سال ۱۳۴۲ به دنیا آمد. ما با همدیگر خیلی صمیمی بودیم و هر چه داشتیم با هم تقسیم می‌کردیم. خیلی هم را دوست داشتیم. زمانی که مهدی کوچک بود، مادرمان بیماری سختی گرفت و چون من فرزند اول بودم مهدی را بزرگ کردم. من ۹ سال از آقامهدی بزرگ‌تر بودم. خانواده مادری من نیز خیلی مذهبی بودند و پدربزرگمان روحانی بود. مادرمان هم خیلی مذهبی بود. در میان فرزندان آقامهدی از بقیه فرزندان مذهبی‌تر بود.

آقامهدی در کودکی چطور بچه‌ای بودند؟

خیلی پرچنب و جوش و بازگوش بود و اگر هنگام بازی با بچه‌ها دعوایش می‌شد همه را حریف بود. یادم هست که در همان کودکی خیلی با بچه‌های کوچ‌که تنک کاری می‌کرد. زیر بار حرف زور نمی‌رفت ولی مطیع مادرم بود. هر چیزی که مادرم می‌گفت سریع آن را انجام می‌داد. محرم که می‌آمد مهدی چادرهای مشکی مادرم را که کهنه شده بود،جمع می‌کرد و پشت دیوار حیاطمان یک تکیه کوچک درست می‌کرد و بچه‌های محل دور هم جمع می‌شدند و عزاداری می‌کردند.مهدی زمان انقلاب ۱۶ ساله بود و پس از انقلاب با حاج احمد متوسلین به لبنان رفت. آقا مهدی در بسیج و کمیته سابقه عضویت داشت و در نهایت عضو سپاه شد. آشنایی برادرم با فرماندهان و رزمندگان سپاه از اینجا شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند.

از دلایل رفتن‌شان به لبنان با شما صحبت می‌کردند؟

ما اصلاً نمی‌دانستیم که مهدی به لبنان می‌رود.

## درد

برادر م می‌گفت اصلاً به من نامه ندهید. نیروهایی هستند که پدر و مادرشان سواد ندارند و برایشان نامه نمی‌آید، من نمی‌خواهم دلشان بسوزد. به همین خاطر ما یک نامه هم به برادر م در جبهه ندادیم. پدرم چندین بار به مهدی گفت تو که جبهه رفته‌ای و دیگر نمی‌خواهد بروی، اما مهدی قبول نمی‌کرد

مأموریت‌هایش مخفی بود و به کسی چیزی نمی‌گفت. مهدی به پادگان امام حسین(ع) در انتهای پیروزی رفت و دیدیم ۱۰ روز خبری از او نشد و مادرم خیلی نگران شد. در نهایت من به پادگان رفتم و گفتم از برادر م خبر دارید؟ گفتند در پادگان در حال دوره دیدن است. آن زمان اصلاً ما با این مسائل آشنایی نداشتیم و برایمان تازگی داشت. گفتم برادر م چه دوره‌ای می‌بیند؟ گفتند نمی‌توانیم بگوییم ولی بچه‌ها در فلان روز اعزام می‌شوند و می‌توانید آنها را ببینید. روزی که گفته بودند به پادگان رفتم و دیدیم نیروها در حال اعزام به لبنان هستند، تازه آنجا فهمیدیم که می‌خواهند به لبنان بروند. آقامهدی در بسیج هم دوره نظامی دیده بود و اینجا هم آموزش‌های بیشتری را پشت سر گذاشت. مثل اینکه در لبنان هم آموزش نظامی می‌داد. مهدی وقتی که برگشت بعد از مدتی به جبهه رفت. دیگر خیلی دیر به دیر به خانه می‌آمد و خیلی برادر م را نمی‌دیدیم.

آقا مهدی از فعالیت‌هایی که انجام می‌دادند شور و شوق داشتند؟

اتفاق یکی از دوستانش چند روز پیش گفته بود که ما آن زمان فکر نمی‌کردیم که آقامهدی یک فرمانده باشد، همیشه می‌گفت من بسیجی هستم و هیچ مقامی ندارم.



گوشت بود نمی‌خورد و به نیروهای کم سن که بدنشان نیاز داشت می‌داد. معمولاً غذایش را همراه دیگر نیروها می‌خورد و اگر گاهی دیر برای غذا می‌رسید هر کاری می‌کردند که مثلاً یک تن ماهی باز کند و بخورد قبول نمی‌کرد و چایی دم می‌کرد و با نان خالی می‌خورد. خیلی تأکید می‌کرد که غذا به دیگران برسد. وقتی مجروح شده بود و در خانه حضور داشت پدرم برایش دل و جگر خرید تا جان بگیرد. منقل را در حیاط گذاشت و دل و جگر را کباب کرد اما مهدی لب به چیزی نزد. گفت این منقل را به داخل ببرید و من به این جگر لب نمی‌زنم چون اگر یک بچه از اینجا رد شود و بویش به او بخورد این غذا برایم سم می‌شود. مهدی چنین خصوصیات داشت.

چند بار جانباز شدند؟

یک بار ترکش به صورتش خورده بود و یکی از دندان‌هایش افتاده بود. بعد از اینکه خوب شد وقتی که می‌خندید در یکس از گونه‌هایش چسال می‌افتاد و زیبا می‌شد. من به شوخی می‌گفتم یک کاری می‌کردی آن سمت صورتت هم ترکش بخورد تا زیباتر می‌شدی. یک دفعه ترکش به پهلوش خورد و هر دو دستش هم مجروح شد. در یکی از دست‌هایش پلاتین گذاشته بودند که با همان دست به منطقه رفت و دیگر برگشت.

شما نگران جبهه رفتن‌هایشان می‌شدید؟

خیلی نگران می‌شدم. می‌گفت اصلاً به من نامه ندهید به خاطر اینکه نیروهایی هستند که پدر و مادرشان سواد ندارند و برایشان نامه نمی‌آید و من نمی‌خواهم دلشان بسوزد. به همین خاطر ما یک نامه هم به برادر م در جبهه ندادیم. پدرم چندین بار به مهدی گفت که تو رفته‌ای و دیگر نمی‌خواهد بروی، ولی مهدی قبول نمی‌کرد. تصور کنید بچه‌تان ناگهان بزرگ می‌شود و شما نگاه می‌کنید و می‌بینید یک مرد جلوتان است. وقتی عکس‌های آقامهدی را می‌بینیم فکر نمی‌کنیم یک جوان ۲۳ ساله باشد، انگار یک مرد ۴۰ ساله را نگاه می‌کنیم. مهدی یکدفعه مرد شد. پدرم برایش آرزوهای زیادی داشت. حتی ما برایش دختری را نشان کردیم و ایشان هم به ما خانم تمام‌شرایطش را گفت که احتمال دارد اسیر و جانباز شود یا ممکن است به منطقه برود و

آن خانم همه شرایطش را قبول کرد. قرار بود وقتی آقا مهدی از عملیات کربلای ۵ برمی‌گردد به عقد همدیگر دربیایند که ایشان دیگر برنگشت. هیچ چیزی نتوانست مانع جبهه رفتن برادر م شود. آخرین باری که داشت به منطقه می‌رفت دستش در گچ بود. ساکش را روی پله گذاشت و من دولا شدم بند پوتینش را ببندم که اجازه نداد و گفت الان تو بند پوتینم را می‌بندی، در منطقه‌ای چه کسی این کار را می‌خواهد بکند. در نهایت خودش با نوک انگشتانش بند پوتینش را بست و راهی شد. دیگر آن آخرین رفتنش بود که می‌خواست عازم کربلای ۴ شود.

می‌دانید چگونه به شهادت رسیدند؟

در عملیات کربلای ۵ در دریاچه ماهی نیروها به جلو پیشروی می‌کردند که یک جایی مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند و همین موقع تیر به پهلوی آقامهدی می‌خورد. مهدی را عقب می‌آورند و در شلوغی عملیات دیگر خبری از برادر م نمی‌شود. آقای نادعلی از تبلیغات گردان می‌گوید در حال برگشت پیکر آقامهدی را می‌بیند. دیگر نتوانسته بودند پیکرش را به عقب بیاورند و پیکرش ۱۰ سال در منطقه می‌ماند.

واکنش خانواده تان نسبت به بی‌خبری از آقامهدی چه بود؟

وقتی این شرایط برای مهدی پیش آمد من تمام زندگیم از هم پاشیدم. اول به ما نگفتند برادر م شهید شده و گفتند زیر آتش دشمن مجروح شده است. بعد یک شماره تلفن برای پیگیری به ما دادند و من مرتب از تلفن عمومی به این شماره زنگ می‌زدم تا خبری کسب کنم. بعداً گفتند که نتوانستیم پیکرش را به عقب بیاوریم و نمی‌دانیم شهید شده یا اسیر. به ما می‌گفتند مفقود است. این کلمات برایمان تازه بود و فکر می‌کردیم مهدی گمشده است. من همه جا رفتم و اسمش را جزو لیست گمشده‌ها هم دادم. مرتب به میدان فردوسی و دفتری که کار مفقودین و اسرا را انجام می‌داد می‌رفتم. تمام بیمارستان‌ها و بخش مجروحان را سر می‌زدم ولی خبری از برادر م پیدا نمی‌کردم. اگر شهید می‌آوردند سریع به معراج شهیدا می‌رفتم. اگر اسیری می‌آمد من عکس مهدی را می‌بردم تا ببینم کسی او را می‌شناسد. بعد از مدتی مادر م گفت باید این موضوع را قبول کنیم که خبری از مهدی نیست. مادر م تعریف می‌کرد یک روز سر کمد مهدی رفته و در جیب لباسش نوشته‌ای پیدا کرده که نوشته خدا یا از این دنیا خسته شدم و تمام باران رفتند و من تنها ماندم. دوستان همه شهید شده بودند و او مانده بود و از این وضعیت رنج می‌برد. در همان عملیات کربلای ۵ شهید عباس حبیبیانجانی جانباز شده بود و وقتی می‌شوند مهدی زخمی شده، دم آمولاس دوباره به منطقه برمی‌گردد که این بار خوش هم به شهادت می‌رسد. رزمندگان دوستی و رفاقت خیلی صمیمی و نزدیکی با هم داشتند و تاب شهادت و نبود رفیق‌شان را نداشتند.

بعد از ۱۰ سال بی‌خبری وقتی خبری از شهید آمد چه حال و هوایی در خانواده تان حاکم شد؟

چند شب قبل از ۲۱ ماه رمضان ۱۳۷۵ مادر م خواب می‌بیند که مهدی با یک جعبه شیرینی آمده تا به خانه سر بزند. شب بعد دوباره خواب می‌بیند که برادر م سبزی آورده و می‌گوید با این سبزی‌ها غذا درست کنید. در نهایت در ۲۱ ماه مبارک یکی از همسایگان می‌گوید پیکر مهدی را آورده‌اند. من اولش قبول نکردم چون هرروز به معراج شهیدا می‌رفتم. مادر م معراج زنگ می‌زند و آنها تأیید می‌کنند. آن موقع پدر م از غم و غصه زیاد قند گرفته بود و یک پاخش را قطع کرده بودند. نبود مهدی خیلی برایش سنگین بود. با مادر م به معراج شهدا رفتم و مادر م مهدی را شناخت. پدرمان یک سال پس از بازگشت پیکر مهدی از دنیا رفت. انگار تمام این مدت چشم انتظار مهدی بود و بعد که پیکر پسرش را دید از دنیا رفت. قبل از درگذشتش پدرم به مادر م می‌گوید مهدی آمده و گفته می‌خواهم بریم. یک هفته بعد هم پدر م از دنیا رفت. در آخر شعری برای برادر م سروده‌ام که برایشان می‌خوانم: «آرزو دارم بهیرم که بیایی بر مزارم/ تو کنار من بشینی سر از لحد برآرم/ من کمال تو ببینم آرزو دارم بخوانی، ا بهای از قرآن برآیم/ با تو آرامش می‌گیرم وقتی هستی تو کنارم/ جان‌خواهر بی‌قرارم طاق‌ت دوریت ندارم/ روز دیدار من و تو، کی رسد گلم، بهارم.»

|  |   |   |   |   |     |
|--|---|---|---|---|-----|
|  | ۲ |   | ۵ | ۹ |     |
|  |   |   | ۶ |   | ۷   |
|  | ۳ |   |   | ۱ | ۵   |
|  |   | ۱ | ۵ | ۲ |     |
|  |   |   |   | ۲ |     |
|  |   | ۵ | ۸ | ۷ |     |
|  |   |   | ۶ |   | ۹ ۱ |
|  | ۳ |   | ۴ |   |     |
|  |   | ۹ | ۷ | ۳ |     |

|    |    |    |   |   |   |   |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۶  | ۸  | ۵ | ۷ | ۱ | ۳ | ۲  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| ۳  | ۱  | ۷  | ۵ | ۲ | ۹ | ۸ | ۶  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| ۵  | ۳  | ۷  | ۱ | ۶ | ۲ | ۹ | ۸  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| ۷  | ۵  | ۲  | ۹ | ۸ | ۶ | ۴ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |
| ۹  | ۷  | ۵  | ۳ | ۱ | ۶ | ۲ | ۹  | ۸  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ |
| ۱۱ | ۹  | ۷  | ۵ | ۳ | ۱ | ۶ | ۲  | ۹  | ۸  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ |
| ۱۳ | ۱۱ | ۹  | ۷ | ۵ | ۳ | ۱ | ۶  | ۲  | ۹  | ۸  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ |
| ۱۵ | ۱۳ | ۱۱ | ۹ | ۷ | ۵ | ۳ | ۱  | ۶  | ۲  | ۹  | ۸  | ۴  | ۱۰ | ۱۱ |

### جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

### جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۸۸

|    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| ۱  | ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |
| ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |
| ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |
| ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |
| ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |
| ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |
| ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |
| ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۴ | ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
| ۱۵ |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |

### از راست به چپ

■ ۱- صافی یا پالایه- شهر سهراب سپهری- امت‌ها ■ ۲- همنشینی و معاشرت- همراه نیمکت ■ ۳- نقطه ضعف هر کس- پول‌تر کمستان- کودن- تکیه بر پشتی ■ ۴- سخن بیهوده- درد و رنج- سخن‌چین ■ ۵- دستور- زمان مستقبل- اسیدی که اساس ساختمان پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهد ■ ۶- شیوه‌روش- کنده‌کاری و نقاشی روی سنگ یا چوب- بخش منفجرشونده موشک ■ ۷- دختر پدر از دست داده- بدون غم و درد- منقار پرند ■ ۸- سوپ ایرانی- مادر حضرت رسول- صدای آهنگین- رمق آخر ■ ۹- سلاح پرتابی- ناقص و نارسا- طاق و رواق مدرسه و قبل و قال علم/در راه ... و ساقی مهر و نهادیم ■ ۱۰- استان کویری- درد چشم- فیلم بدالله صمدی ■ ۱۱- فلانی در آسیا- زهره- لنگه در ■ ۱۲- واحد بزرگ نظامی- میهن آن نام حزبی است در ترکیه- علامت خطر ■ ۱۳- یازده- کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- جایگاه درندگان- حرص و طمع ■ ۱۴- زاویه- رهبر قند هند که او را به عنوان پدر هندوستان می‌شناسند ■ ۱۵- ماه فرو رونده- مهاجم پارس‌نژوژمن- کیسه پول

### از بالا به پایین

■ ۱- پرنده‌ای بسیار کوچک- دندان‌های نیش- گرده خون ■ ۲- نوعی سنگ قیمتی- پدر مرثیه‌سرایی و خالق طولانی‌ترین ترکیب‌بند شعر عاشورایی ■ ۳- پژمرده و بیحال- از مدارس قدیمی تهران- سراسله‌خاندانی که در دربار خلفای عباسی به مقامات بالا رسیدند و در نهایت به دست هارون الرشید قتل عام شدند- پارگی لباس ■ ۴- باقی مانده حساب- پرنده سعادت- مردنی ■ ۵- هدیه‌ای به نوعروس- دو یا چند نفر که دارای کار مشترک هستند- کشور صنعا ■ ۶- بستر- الفبای خوردنی- غذایی مناسب که لازم است حداقل هفته‌ای یک بار مصرف شود ■ ۷- قطعه زمین کوچک زراعی- دوران انتهای بیماری- به مرادش نرسیده ■ ۸- صوت درد- نشانی- اقیانوس کبیر- حرف فاصله ■ ۹- شکل و هیئت- هراس- میانه بدن ■ ۱۰- ایالتی در هند- میوه تیل- الهه‌ای در روم باستان ■ ۱۱- بدبو- القای امری از جانب خداوند در دل انسان- ملی‌پوش پیشین فوتبال ایران ■ ۱۲- بیهوشی- پسرخوانده پیامبر- کبوتر صحرایی ■ ۱۳- مخفف هستم- وطن- متضاد بیشتر- نماد لاغری ■ ۱۴- نویسنده امدار ادبیات چک و خالق رمان‌های بار هستی و جاودانگی- وفای به عهد ■ ۱۵- چشیدن- سستی و تنبلی- صندلی دوچرخه